

همه هوش و حواسم به تو بود  
چتر خوشبختی تو باز نشد  
نفسم سخت گرفت  
قصه آغاز نشد

\*

غم و اندوه تو شد بوته اشک  
که می آویخت به دیوار دلم  
بگذر از من ، بگذر از این دل دیوانه من  
هوس نیست دگر بر تن بیمار دلم

\*

تو که از آه دلت می شکنند  
تکیه بر این همه ماتم زده ای؟  
تکیه بر من که خودم غرق غم  
دور تا دور مرا پردا ماتم زده ای!

\*

هر شب از کوچ بن بست غمت می گذرم  
تاب دیدار غمت نیست مرا  
من همین جا ز غمت می میرم

طالقت اشك به آن چشم تربت نيست مرا

...